



روایتی از یک مهد امیدآفرین

مامانی، شما آقای کاظمی آشتیانی رومی شناسی؟

جملات را نداشتیم. ما که مدت‌ها بود دغدغه روایت پیشرفت برای بچه‌ها و بزرگ‌تره‌هایشان را داشتیم و کارمان به روایت پیشرفت گره خورده بود، چشم‌هایمان برق زد و با آفرین و مرحبایی دخترک را تشویق کردیم تا شب‌های دیگر هم در مهد شرکت کند. شب بعد داستان جدیدی داشت. بابا، امشب با نون تست و هویج و انگور و اینچور چیزا بیعی ساختیم. خیلی سخت بود ولی نه به سختی کار آقای کاظمی آشتیانی و نصر!

اونامثل به قهرمان این حیوون‌های زنده رو تولید کرده بودند. آخه بدنیا اومدن شنگول و منگول که عکسش رو نشون داده بودید

دهه اول محرم امسال هم مثل ارسال اولین انتخاب‌مان هیأت الزهرا (س) دانشگاه شریف بود. هم برنامه‌ها مطلوب و مفید بود هم شرایط برای خانواده‌های بچه‌دار جهت شرکت در مراسم عزای ابا عبدالله (ع) مناسب بود. دخترک کوچک حین مراسم کنارم بود و مهد الزهرا باز میزبان بچه‌های بزرگ‌ترمان می‌شد. این‌طور هم ما از سخنرانی و روضه بیشتر استفاده می‌کردیم و هم نگران حق‌الناس عدم تمرکز بقیه عزاداران نبودیم و از آن مهم‌تر خیالمان راحت بود که در مهد بچه‌ها هر شب با نقاشی و مسابقه و بازی مشغول هستند و دست آخر هم با شنیدن داستان محرم و سینه زنی عزاداری می‌کنند. این یعنی بسته نسبتاً کاملی از برنامه دهه اول برای ما. اما این بار با اتمام اولین شب دهه اول و حضور دخترک در مهد الزهرا با روایت متفاوتی مواجه شدیم. تا پرسیدم چه خبر؟ مهد خوب بود؟ تمام راه برگشت تا خانه را برایمان تعریف کرد و سؤال‌هایش را پرسید. مامانی، شما آقای کاظمی آشتیانی رو می‌شناسی؟ می‌دونید چه کار مهمی کرده؟ ما امشب سلول سلول کنار هم کاغذ رنگی‌ها رو گذاشتیم و اسمشون رو درست کردیم. آخه به قهرمان بود. توقع شنیدن این

نرگس مظلومی

نویسنده

”

مهد الزهرا
هیأت دانشگاه
شریف هر شب با
کمک کاردستی
و رنگ آمیزی،
برای بچه‌ها از
قهرمان‌های
علمی کشورمان
حرف می‌زدند.
قهرمان‌هایی از
جنس خودشان.
با کارهایی واقعی!